

سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه پس از ۱۱ سپتامبر از منظر رئالیسم، لیبرالیسم و سازه‌انگاری

دکتر حسین پورا احمدی*

محمدرضا موسوی نیا**

چکیده

سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه پس از حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ را می‌توان از منظر رویکردها یا نظریه‌های روابط بین‌الملل توضیح داد و فهمی از آن بدست آورد. اما آن رویکرد یا نظریه‌ای می‌تواند فهم بهتری از عملکرد این کشور در خاورمیانه ارائه دهد که شاخص‌های هستی‌شناسانه‌ی آن کمترین میزان تناقض و بیشترین تطبیق را با عملکرد آمریکا داشته باشد. نویسندگان این مقاله به جهت نقش آفرینی مؤثر عناصر ایدئولوژیک و هنجاری در سیاست خارجی آمریکا پس از یازدهم سپتامبر ادعا دارند فهم بهتر و دقیقتر از عملکرد این کشور را می‌توان از منظر نظریه‌ی سازه‌انگاری به دست آورد. از این منظر، هنجارهای ملی و بین‌المللی به عنوان یک متغیر مستقل، همواره نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا داشته‌اند. این مهم باعث شده است که آمریکا منطق پرازندگی را به جای منطق نتیجه در سیاست خارجی خود همواره برگزیند. به کلام دیگر هنجارهای تعیین‌کننده در سیاست خارجی آمریکا، هویتی را بر روح سیاست و رزان آمریکا می‌دمد که آنها کنشی را برمی‌گزینند که دیگران از آنها انتظار دارند (هویت جمعی) و همچنین کنش خود را براساس رسالتی که برای خود تعریف کرده‌اند تنظیم می‌کنند (هویت نقشی). در این راستا دولت مردان کاخ سفید حاضر شدند حتی ساختارهای نظام بین‌الملل را در جهت اهداف ایدئولوژیک خود تغییر دهند (توافق نسبی کارگزار بر ساختار).

واژگان کلیدی: خاورمیانه، سیاست خارجی آمریکا، هویت جمعی و نقشی، حوادث یازدهم

سپتامبر، رئالیسم، لیبرالیسم، سازه‌انگاری

*. دانشیار دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

** دانشجوی دوره دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

چگونه می‌توان فهمی نسبتاً علمی از پدیده‌ای سیاسی به دست آورد؟ آیا می‌تون ابعاد گوناگون واقعیت سیاسی را شناخت و براساس آن آینده را تخمین زد؟ چگونه می‌توان در تحلیل رویداد سیاسی از پیش فرض‌های ذهنی نسبتاً رهایی پیدا کرد و تحلیلی نسبتاً درست و دقیق ارائه داد؟ به طور مشخص و براساس سؤال اصلی این نوشتار چگونه می‌توان سیاست خارجی امریکا را در خاورمیانه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، فهمید و براساس آن برای بالا بردن ضریب امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران تصمیم‌سازی کرد؟ در پاسخی موقت می‌توان برای فهم سیاست خارجی یک کشور به دو صورت عمل کرد. اول اینکه تحلیل‌گر با جمع‌آوری اطلاعات خام از عملکرد آن کشور و اظهار نظر سیاست‌ورزان آن به چینه‌های اطلاعات خام برحسب مقتضیات ذهنی بپردازد و فهمی از سیاست خارجی آن کشور به دست آورده و سپس ارائه طریق نماید. دوم، روش استفاده از تئوری‌های موجود در روابط بین‌الملل برای توضیح و تحلیل سیاست خارجی کشورها است. مجهز شدن تحلیل‌گر به تئوری و نظریه به او کمک می‌کند تا حدالمقدور ایستارهای ذهنی و معنویات درونی خود را در پژوهش کمتر دخالت دهد. بررسی پدیده‌های سیاسی براساس شاخصه‌های مشخص تئوری‌ها، فهم بهتر، دقیق‌تر و علمی‌تری از تحلیل ذهنی مبتنی بر چینه‌های اطلاعات خام ارائه می‌کند. نظریه‌ی ابزاری برای ساده‌سازی است که به شما کمک می‌کند تا تصمیم بگیرد از میان میلیون‌ها واقعیت به دنبال کدام یک از آن‌ها باشید و پراهمیتشان را دست‌چین کنید. (بابلیس و اسمیت، ۱۳۸۳، ص ۲۵).

والتز نظریه را برای درک رویدادها و رفتارهای بین‌المللی ضروری می‌داند، به اعتقاد وی نظریه به مثابه‌ی ساختمان ذهنی است که طی آن ما واقعیات را انتخاب، دست‌چین و سپس به تفسیر آن‌ها مبادرت می‌کنیم. به نظر او عدم استفاده از نظریه باعث می‌شود رفتارهای گوناگون به صورت پراکنده مطرح شده، اطلاعات اندکی در مورد واقعیات در اختیار ما بگذارد. (قوام، ۱۳۸۴، ص ۸۶).

حمله نظامی امریکا به افغانستان در اکتبر ۲۰۰۱ و لشکرکشی به عراق در مارس ۲۰۰۳ و تغییراتی که در سیاست بین‌الملل پس از حادثه ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، محیط فوری امنیتی جمهوری اسلامی ایران را با تهدیدات مهم و جدیدی مواجه کرده است. حضور امریکا در محیط

امنیتی ایران و تعارضات سیاسی و ایدئولوژیک این کشور با جمهوری اسلامی، بررسی هرچه دقیقتر سیاست خارجی آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ضروریتر می‌کند. در این نوشتار قصد داریم سیاست خارجی آمریکا را در خاورمیانه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر از منظر سه تئوری رئالیسم، لیبرالیسم و سازه‌انگاری بررسی کنیم. ادعای ما در این نوشتار این است که از منظر هر سه نظریه، می‌توان تحلیلی از سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ارائه داد، اما آن نظریه‌ای که شاخص‌های هستی‌شناسانه‌اش بیشترین موارد تطابق و کمترین تناقض را با عملکرد آمریکا در خاورمیانه خاصه در عراق داراست. نظریه‌ی سازه‌انگاری است. این در حالی است که در بررسی عملکرد تیم بوش در حمله به عراق از منظر تئوری رئالیسم و لیبرالیسم با تناقضات زیادی روبه‌رو می‌شویم.

در تحلیلی تئوریک، ابتدا به تناقضات عملکرد آمریکا در عراق از منظر رئالیسم و لیبرالیسم می‌پردازیم و سپس سیاست‌های اعلانی و اعمالی آن کشور را در چارچوب شاخصه‌های هستی‌شناسی سازه‌انگاری بررسی می‌کنیم. از میان سازه‌انگاران، نحله‌ی نزدیک به جریان اصلی در روابط بین‌الملل را انتخاب کرده‌ایم و بیشتر بر آراء الکساندر رونت تأکید می‌کنیم.

۱. نظریه‌های خردگرا و حمله‌ی آمریکا به عراق

مبنای ثابتی که همه‌ی نظریه‌ها شاکله خود را براساس آن تعریف می‌کنند. نگرشان به انسان است. نظریه‌های خردگرا شامل رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم که جریان اصلی تئوری‌های روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهند نیز مبنای خود را براساس تعریفی از انسان تشکیل داده‌اند. این نظریه‌ها سکوی نگرش خود را در مطالعه سیاست خارجی کشورها بر مبنای انسان اقتصادی^۱ بنا کرده‌اند. انسان اقتصادی آنها منفعت محور و هدف مدار^۲ است و رفتارش براساس سود و زیان مادی انجام می‌گیرد. او رفتاری را انتخاب می‌کند که بهترین ترجیحاتش را برآورده سازد. نظریه‌های عقلانی یا خردگرا توجهی به چگونگی شکل‌گیری اهداف بازیگران نمی‌کنند اما معتقدند هدف بنیادین بازیگران در عرصه روابط بین‌الملل، امنیت هستی‌شناسی یا بقاء^۳ می‌باشد.

1. Homoeconomicus

2. goal orientet

3. securing their own survival

بازیگران با اهدافی پیشینی و از قبل شکل گرفته وارد اجتماع می‌شوند و اجتماع نقشی در شکل دادن به منافع بازیگران ندارد و فقط به مثابه رینگ بوکس، محلی راهبردی برای پیگیری منافع بازیگر است. براین اساس منطبق عمل برای بازیگران از دید نظریه‌های خردگرا (رنالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم) منطبق نتیجه^۱ می‌باشد. (Rittberger, Voker, 2005, p2)

تجویزهایی که هر یک از نظریه‌های خردگرا برای حفظ هدف بنیادین، یعنی بقاء یا امنیت هستی‌شناسی می‌دهند، متفاوت است. رنالیست‌ها هدف اصلی دولت‌ها را سیاست قدرت^۲ برای حفظ دولت می‌دانند به عنوان نمونه نئورنالیسم قدرت را وسیله‌ای در خدمت امنیت می‌دانند و هدف واحد همه دولت‌ها را بالا بردن ضریب امنیتی خود از طریق دو مقوله خودسامانی^۳ و نفوذ^۴ می‌داند (Rittberger, Voker, 2005, p10). این در حالی است که لیبرالیسم ضمن نقد رنالیسم که دولت را کلیتی بسیط می‌بیند، به بازیگران اجتماعی داخل دولت‌ها توجه می‌کند و بقا را نه صرفاً در حفظ تمامیت ارضی و سیاست قدرت، بلکه در حفظ وضعیت اجتماعی و کسب دست آورد برای بازیگران اجتماعی^۵، در ابعاد مادی و غیرمادی می‌بیند. (Rittberger, Voker, 2005, p8). در کل، نظریه‌های خردگرا، بازیگران نظام بین‌الملل را بازیگرانی منفعت‌محور و هدف‌مدار می‌دانند که رفتارشان براساس سود و زیان انجام می‌گیرد و رفتاری را اتخاذ می‌کند که بیشترین سود مادی و کمترین ضرر را برای او داشته باشد.

بررسی سیاست خارجی آمریکا در حمله به عراق از منظر رنالیسم:

در عرصه سیاست ورزی در روابط بین‌الملل ملاحظه می‌کنیم که حتی ایده‌آلیست‌ترین سیاستمدار، زمانی که در مقام یک تصمیم‌ساز اجرایی وارد بازی سیاسی می‌شود، ناگزیر مولفه‌های رنالیسی را در سیاست ورزی خود اعمال می‌کند. استحکام نظریه رنالیسم در روابط بین‌الملل از آن روست که این مکتب براساس طبع بشر بنا شده است. طبع بشر حکم می‌کند که انسان براساس فهم منابع خود و دیگران به تعامل با محیط پردازد و ضمن پایین آوردن

1. Logic of consequences

2. power politic

3. autonomy

4. Influence

5. Gain seeking for social actors

احساسات و هیجان، محاسبه و عقلانیت را محور اصلی تعامل خود با محیط قرار دهد (سریع‌القلم، ۱۳۸۱، ص ۱۰). رئالیسم، نظریه‌ای هنجاری و اندنولوژیک نیست که ارائه تجویز کند. به عنوان نمونه مرشایمر که از رئالیست‌های تهاجمی است، وضعیت نظام بین‌الملل را که مبتنی بر برتری طلبی و سلطه خواهی و تهاجمی رفتار کردن قدرت‌های بزرگ هست را یک تراژدی می‌داند اما معتقد است وضعیت موجود این گونه است و باید براساس سیاست‌ورزی کرد (سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۱۲۷). براساس همین استحکام نظری است که رابرت گلپین رئالیسم را یک نظریه علمی - تجربی نمی‌داند که بتوان با داده‌های مختلف تجربی آن را تایید یا رد کرد بلکه آن را فراتر از نظریه یک منظر فلسفی می‌داند که می‌تواند تحقیقات و مطالعات تجربی مختلف را درون خود جای دهد (سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۱۳۴).

در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا در حمله به عراق، بسیاری از محققان که از منظر رئالیسم به عملکرد بوش نگاه می‌کنند، آن را به دور از عقل و محاسبه ارزیابی کرده‌اند. ریچارد فالک معتقد است: «در اثر حمله تروریسی ۱۱ سپتامبر، نوعی وطن پرستی قبیله گرا بر کاخ سفید حاکم شد که مبنای آن عقلانیت نیست» (Kamp, 2004). نگاهی گذرا به عملکرد آمریکا در خاورمیانه نشانگر این است که سیاست خارجی تیم بوش پس از حادثه ۱۱ سپتامبر با سه مؤلفه مهم رئالیستی در تناقض شدید قرار می‌گیرد: (مشیرزاده، ۱۳۸۳)

۱. رفتار عقلانی و مشکل هزینه‌ها:

چیزی می‌داند که برای دولت خردورز اهمیت دارد و آن منافع ملی و محاسبه سود و زیانی است که متوجه منافع آن کشور است. ارزش‌ها و هنجارها در نهایت بایستی در خدمت منافع ملی باشند. دولت خردورز تصمیمی که پیامد آن از سود آن بیشتر باشد نمی‌گیرد. واقع‌گرایان، هزینه‌ها را فقط از جنبه‌ی اقتصادی بررسی نمی‌کنند و غیر عقلانی بودن نیز صرفاً از جنبه‌ی اقتصادی بررسی نمی‌شود. گاه سیاستی به این دلیل غیرعقلانی است که راه حل مشکلات نیست و می‌تواند باعث بروز مشکلات جدیدی شود (مشیرزاده، ۱۳۸۳، ص ۸۳۳). وقتی بوش سرکار آمد مازاد بودجه دولت ۲۳۶ میلیارد دلار بود، اما در سال ۲۰۰۳ دولت وی دارای ۴۰۰ میلیارد دلار کسری بودجه بود و در سال ۲۰۰۵ این کسری بودجه به میزان ۶۰۰ میلیارد دلار

رسید (Hass, 2004). این در حالی است که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰ آمریکا شاهد طولانی‌ترین دوره شکوفایی اقتصاد خود در دوره بعد از جنگ سرد بود که طی آن ارزش سهام آمریکا دو برابر و مجدداً دو برابر و کسری بودجه از بین رفته بود (بابلیست، اسمیت، ۱۳۸۳، ص ۲۸۳). به طور کلی عملکرد تیم بوش در عرصه خارجی و تحمیل هزینه‌های جنگی به اقتصاد آمریکا، اقتصاد این کشور را رو به افول برد که این از نگاه دولتی خرد ورز ناموجه و غیرعقلانی است. حضور ۱۶ هزار سرباز آمریکایی به طور مستقیم و غیرمستقیم که در دوره‌ی اول ریاست جمهوری بوش درگیر جنگ بودند، هزینه‌های گزافی به این کشور تحمیل کرد (اسمیت و بابلیس، ۱۳۸۳، ص ۲۸۳).

جک اسنایدر که از واقع‌گرایانه تدافعی است، سیاست خارجی تیم بوش را نمودی از راهبرد امپریالیستی می‌بیند و این راهبرد را پرهزینه می‌داند، زیرا مستلزم جنگ در چند جبهه است و در بلند مدت معتقد است قدرت امپریالیستی نمی‌تواند از عهده‌ی جنگ در چند جبهه برآید (مشیرزاده، ۱۳۸۳، ص ۸۳۴). جان مرشایمر نیز مشکل اصلی آمریکا را تروریسم به ویژه القاعده می‌داند و نه عراق. وی که از رئالیست‌های تهاجمی است، گشودن جبهه جدید (عراق) را عقلانی نمی‌داند زیرا باعث هزینه زیاد است و احتمال دارد که منجر به باخت در جبهه اصلی (القاعده) شود (لمان، ۱۳۸۲، صص ۲۹۱-۳۰۳).

۲. نقد یک جانبه‌گرایی و اولویت ساز و کار موازنه قدرت

از منظری واقع‌گرایانه، سیاست بین‌الملل بیانگر جنگ قدرت بین دولت‌ها است که هر یک قصد دارند منافع خود را به حداکثر برسانند (لمان، ۱۳۸۲، ص ۲۹۶). نظمی که در سیاست جهانی وجود دارد، نتیجه‌ی راهکاری است که موازنه‌ی قدرت خوانده می‌شود و برای حفظ این نظم دولت‌ها تلاش می‌کنند هیچ کشوری به قدرت مسلط تبدیل نشود. بنابراین سیاست‌های امپریالیستی باعث برهم زدن نظم موجود می‌شود و رفتاری غیرعقلانی و خارج از عرف روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. تیم بوش و خصوصاً پنتاگون، واقع‌گرایی را رد کرده است، چرا که در دکترین واقع‌گرایی امکان سطح یک کشور بر امور جهانی در هر مقطع زمانی رد شده است.

رایس در مقاله‌ی خود در فارین آفیرز آورده است: (برژنسکی، ۱۳۸۲، ص ۱۷)

«به لحاظ نظری واقع‌گرایان پیش‌بینی می‌کنند هنگامی که قدرت بزرگی مانند آمریکا وجود داشته باشد، دیری نخواهد گذشت که سایر قدرت‌های بزرگ دست به موازنه قوا می‌زنند، اما فکر می‌کنم آنچه در حال حاضر شاهدیم، این است که دست کم این بار تمایلی از جانب قدرت‌های بزرگ وجود دارد مبنی بر اینکه روابط سازمانده و مبتنی بر همکاری با آمریکا برقرار سازند به جای آنکه سعی در ایجاد موازنه قوا کنند».

برژنسکی خاورمیانه را بالکان‌های جهانی می‌نامد و ضمن هشدار به آمریکا در مقاله‌ای با عنوان شن‌های روان هژمونی، کشورش را از فرو رفتن در باتلاق شن‌های روان هژمونیک (در بالکان‌های جهانی) برحذر می‌دارد (برژنسکی، ۱۳۸۲، ص ۱۸). او معتقد است که بالکان‌های جهانی (خاورمیانه) از نظر قومی پیچیده، از نظر سیاسی آشوب زده و از نظر فرهنگی متفاوت و بیگانه نسبت به غرب هستند و آمریکا در کنترل این منطقه کاری به مراتب دشوارتر از کنترل اروپا در نیم قرن قبل دارد. وی اکیداً به آمریکا توصیه می‌کند برای ایجاد ثبات و حل بحران‌های خاورمیانه دست از یک‌جانبه‌گرایی برداشته و با مشارکت اروپا، معادله‌های خاورمیانه را حل و فصل کند (مشیرزاده، ۱۳۸۳، صص ۸۳۶-۸۳۷). والتز مخالف این است که آمریکا معنویات درونی خود را جهانی کند. از نظر او هژمونی آمریکا موقتی است و جهانی شدن با هژمونی آمریکا یکی نیست. او معتقد است که آمریکا پس از سقوط شوروی تنها مانده است و با جمعیت ۲۷۶ میلیونی خود، امکان سرکردگی ۶ میلیارد جمعیت را ندارد. ضمناً دیگران هم بیکار نمی‌نشینند و نمی‌خواهند واگن عقبی لوکوموتیو آمریکا باشند و می‌کوشند موازنه‌ی جدیدی را شکل دهند (سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۱۳۳).

به طور کلی همه واقع‌گرایان از مورگنتا تا والتز، اسنایدر و مرشایمر، تلاش برای شکل دادن به یک امپراطوری جهانی را ناموجه می‌دانند. کشوری که به این سیاست دست می‌زند یا درصدد تغییر موضع قدرت خود است و یا می‌خواهد به امنیت بیشتر (و یا حتی مطلق) دست یابد و گرایش امپریالیستی دارد. از نگاه واقع‌گرایان قدرت‌های توسعه طلب یا تجدیدنظر - طلب، دیر یا زود شکست، می‌خورند، زیرا از نظر آن‌ها صلح و ثبات نسبی در سایه‌ی موازنه قدرت با سازوکار دیپلماتیک به دست می‌آید. مرشایمر معتقد است: «هرگز یک هژمون جهانی وجود نداشته و بعید است به این زودی بوجود آید» (مشیرزاده، ۱۳۸۳، صص ۸۳۶-۸۳۷). اسنایدر از

اصطلاح امپریالیسم استفاده می‌کند، و معتقد است «بسیاری از قدرت‌های بزرگ تصمیم گرفته‌اند، معظله‌ی امنیت خود را از راه تهاجمات پیشگیرانه‌ی جسورانه حل و فصل کنند، اما هیچ یک از این تلاش‌های به جایی نرسیده است. وی این سیاست‌ها را افسانه‌های امپراطوری نامیده است (مشیرزاده، ۱۳۸۳، صص ۸۳۶-۸۳۷). از دید اسنایدر، منطق موازنه‌ی قوا به همه قدرت‌ها ملاحظه‌کاری را تحمیل می‌کند و آن‌ها را از قرار گرفتن در مسیر قدرت‌طلبی بی‌پایان باز می‌دارد. جنگ علیه عراق را نمودی از این قدرت‌طلبی بی‌پایان می‌داند (عسکرخانی، ۱۳۸۳، ص ۱۲۰).

۳. منطق بازدارندگی

تیم بوش گسترده‌ی سلاح‌های هسته‌ای را عامل ناامنی نظام بین‌الملل می‌داند و به همین دلیل در مارس ۲۰۰۳ به عراق لشکرکشی کرد. امریکا نگران آن است که رهبرانی مثل صدام که به اسلحه هسته‌ای مجهز می‌شوند، برخلاف منطق عقلانیت نهفته در منطق بازدارندگی عمل کنند. این در حالی است که رئالیست‌هایی مثل والتز و مرشایمر مجهز شدن کشورهای کوچک را با سرعتی کند و شیبی ملایم به سلاح‌های هسته‌ای عاملی ثبات‌زا می‌دانند، چرا منطق عقلانیت نهفته در نظریه بازدارندگی عمل می‌کند و ثبات صلحی نسبی به دست می‌آید (مشیرزاده، ۱۳۸۳، ص ۸۷۳). از نظر والتز گسترش سلاح‌های هسته‌ای در طول جنگ سرد، باعث شد منطق بازدارندگی، عمل کرده و ابرقدرت‌ها همدیگر را کنترل کنند و شاهد صلحی نسبی در دوران جنگ سرد باشیم. وی معتقد است: «بازدارندگی با اسلحه متعارف به شکست منجر می‌شود، اما با سلاح‌های هسته‌ای موفق است و این اصل در مورد همه دولت‌ها صادق است» (مشیرزاده، ۱۳۸۳، ص ۸۴۴). مرشایمر و استفن والت نیز در مقاله‌ای با هم تاکید کردند که مهار و بازدارندگی ملاحظه‌کارانه‌تر از جنگ پیشگیرانه است. آن دو تاکید کردند که «صدام در موارد گذشته نیز فقط زمانی به جنگ مبادرت می‌کرد که محاسبات او نشان می‌داد که جنگ به نفع اوست» (مشیرزاده، ۱۳۸۴، صص ۵۱-۵۰). بنابراین از نظر بسیاری از واقع‌گرایان صدام نیز براساس محاسبات عقلانی و منطق سود و زیان عمل می‌کند و منطق بازدارندگی خود را (در صورت مجهز شدن صدام به سلاح هسته‌ای) به وی نیز تحمیل می‌کند.

بنابراین اگر به سیاست خارجی امریکا پس از ۱۱ سپتامبر از منظر واقع‌گرایانه بنگریم،

ملاحظه می‌کنیم که نقدهای بسیار جدی به عملکرد آمریکا وارد است. به نظر می‌رسد تفوق فضای ارزشی و هنجاری در کاخ سفید، باعث شده است محاسبات عقلانی دولتی خردورز در محاق قرار گرفته و شاهد کنش‌های غیرعقلانی از دولت بوش باشیم.

۲.۱. نگاهی به عملکرد دولت بوش در خاورمیانه از منظر لیبرالیسم

وابستگی متقابل در زمینه‌های مختلف و به ویژه در زمینه اقتصادی، تکثر کنش‌گران در سیاست جهانی، اعم از بازیگران دولتی و غیردولتی (فراملی و فراملی)، خردگرایی، اهمیت صلح، اولویت همکاری، اهمیت نهادی بین‌المللی از جمله مفروضات بسیار مهم در نظریه لیبرالیسم است. با نگاهی به عملکرد دولت آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر، ملاحظه می‌کنیم که سیاست‌ها و عملکرد دولت بوش با بسیاری از مبانی و مفروضات لیبرالیسم در تعارض قرار می‌گیرد. رابرت کوهن و جوزف نای با طرح مفهوم وابستگی متقابل پیچیده مبتنی بر سه فرض بسیار مهم است (ذاکریان، ۱۳۸۲، ص ۲۰).

۱- مجراهای بسیاری جوامع را به یکدیگر پیوند می‌زند. این مجاری را می‌توان تحت عنوان روابط میان دولت‌ها، روابط فراحکومتی (یعنی روابط میان نخبگان سیاسی کشورها، ولی خارج از کانال‌های عرفی و رسمی دیپلماتیک) و فراملی خلاصه کرد.

۲- دستور کار روابط میان دولت‌ها، یعنی مجموعه مسائل مربوط به سیاست خارجی از اقلام متعددی تشکیل می‌شود که در سلسله مراتب روشن یا مداوا قرار نمی‌گیرد. به کلام دیگر بازیگرانی منفعت محور و هدف مدار^۱ می‌دانند که رفتارشان براساس سود و زیان انجام می‌گیرد و فتاری را اتخاذ کنند که بیشترین سود مادی و کمترین ضرر را برایشان داشته باشد.

۱.۱. بررسی سیاست خارجی آمریکا در حمله به عراق از منظر رئالیسم

در عرصه‌ی سیاست ورزی در روابط بین‌الملل ملاحظه می‌کنیم که حتی ایده‌آلیست‌ترین سیاستمدار، زمانی که در مقام تصمیم ساز اجرایی وارد بازی سیاسی می‌شود، ناگزیر مؤلفه‌های

رنالیستی را در سیاست ورزی خود اعمال می‌کند. استحکام نظریه‌ی رنالیسم در روابط بین‌الملل از آن روست که این مکتب براساس طبع بشر بنا شده است. طبع بشر حکم می‌کند که انسان براساس فهم منافع خود و دیگران به تعامل با محیط پردازد و ضمن پایین آوردن احساسات و هیجان، محاسبه و عقلانیت را محور اصلی تعامل خود با محیط قرار دهد (سریع‌القلم، ۱۳۸۱، ص ۱۰). رنالیسم، نظریه‌ای هنجاری و ایدئولوژیک نیست که ارائه‌ی طریق کند. به عنوان نمونه مرشایمر که از رنالیست‌های تهاجمی است، وضعیت نظام بین‌الملل را که مبتنی بر برتری طلبی و سلطه‌خواهی و تهاجمی رفتار کردن قدرت‌های بزرگ، تراژدی می‌داند، اما معتقد است وضعیت موجود این گونه است و باید بر این اساس سیاست ورزی کرد (سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۱۳۷). براساس همین استحکام نظری است که رابرت گیبلین رنالیسم را نظریه‌ای علمی - تجربی نمی‌داند که بتوان با داده‌های مختلف تجربی آن را تأیید یا رد کرد. بل آن را فراتر از نظریه یک منظر فلسفی می‌داند که می‌تواند تحقیقات و مطالعات تجربی مختلف را درون خود جای دهد. (سلیمی، ۱۳۸۴، ص ۱۳۴).

در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا در حمله به عراق، بسیاری از محققان که از منظر رنالیسم به عملکرد بوش نگاه می‌کنند، آن را به دور از عقل و محاسبه ارزیابی کرده‌اند. ریچارد فالک معتقد است: «در اثر حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر، نوعی وطن پرستی قبیله‌گرا بر کاخ سفید حاکم شد که مبنای آن عقلانیت نیست» (Kamp, 2004). نگاهی گذرا به عملکرد آمریکا در خاورمیانه نشانگر آن است که سیاست خارجی تیم بوش پس از حادثه ۱۱ سپتامبر با سه مؤلفه مهم رنالیستی در تناقض شدید قرار می‌گیرد: (مشیرزاده، ۱۳۸۳).

۱- رفتار عقلانی و مشکل هزینه‌ها:

مسائل امنیتی و نظامی دیگر در رأس مسائل بین‌المللی قرار ندارند، بلکه مسائل اقتصادی و رفاهی، یعنی مسائل مربوط به حوزه سیاست ملایم، اهمیت یافته‌اند.

۲- دولت‌ها از نیروهای نظامی در مواردی که وابستگی متقابل پیچیده حاکم است علیه سایر دولت‌هایی استفاده نمی‌کنند که در منطقه وابستگی متقابل قرار دارند.

از منظر لیبرالیستی ایجاد روابط متقابل اقتصادی و کانال‌های متعدد پیوند جوامع متغیری بسیار مهم در ثبات و صلح بین‌المللی است و باید این مهم تقویت شود. لیبرال‌ها، صلح و

دموکراسی را مرهون گسترش اقتصاد سرمایه‌داری می‌دانند.

در این باره فوکویاما معتقد است، «وقایع سیاسی اواخر دهه ۸۰ و ۹۰ به نحو قاطعانه‌ای این امر را به اثبات رسانده است که جهان خواهان دموکراسی و اقتصاد سرمایه‌داری است» (ذاکریان، ۱۳۸۳، ص ۳۵).

هانتینگتون هم در کتاب موج سوم دموکراسی، رشد دموکراسی را در جهان از سال ۱۹۷۴ به بعد مرهون رشد اقتصادی کشورها دانست و بر این مطلب تأکید کرد که «سرمایه‌داری موجب رشد اقتصادی کشورها شده است و این امر نیز به نوبه‌ی خود سهم مهمی در ایجاد دموکراسی در کشورهای مختلف داشته است» (Kohoane, 2003, pp.16-17).

در این قسمت و پس از اشاره به برخی از مؤلفه‌های مهم لیبرالیسم در سیاست بین‌الملل به نقد عملکرد دولت بوش در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر در چارچوب مؤلفه‌های لیبرالیستی می‌پردازیم:

۱- تأکید آمریکا بر مسائل امنیتی: آمریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر فضای جامعه‌ی آمریکا و نظام بین‌الملل را به شدت امنیتی کرده است و مجدداً توفیق رویکردهای نظامی را به مسائل اقتصادی و رفاهی باعث شده است.

همانگونه که قبلاً به آن اشاره کردیم آمریکا کاهش مالیات، کاهش خدمات را باعث نمی‌شد. کاهش مالیات اصولاً براساس این منطق شکل گرفت که باعث افزایش فعالیت‌های استفاده می‌شود و منجر به افزایش درآمد شرکت‌ها می‌شود و شرکت‌ها پول درآمد بیشتری دارند پس درصد بیشتری به حکومت پرداخت می‌کنند.

فضای امنیتی که ناشی از تهدید جدی امنیتی است باعث پررنگتر شدن نقش دولت ملی می‌شود و بازیگران فراملی و فروملی را در محاق قرار می‌دهد که با ایجاد پیوندها در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نقش مهمی را در ایجاد صلح و امنیت بین‌المللی ایفا می‌کنند.

۲- تضعیف همکاری‌های بین‌المللی: به نظر می‌رسد ایدئولوژی موجود در نو محافظه‌کاران آمریکا، هویتی را برای دولتمردان آمریکا بر ساخته است که بر این اساس آن‌ها برای خود رسالتی نجات‌بخش تعریف کرده‌اند و تصور می‌کنند نظم جهانی را باید عملکرد یک‌جانبه خود در

خاورمیانه بازسازی کنند. دولت امریکا در تهاجماتی که به افغانستان و خصوصاً عراق پس از ۱۱ سپتامبر داشتند، هیچ گونه مجوز صریحی از شورای امنیت دریافت نکرده بودند. تیم بوش هر جا که ممکن باشد به صورتی یک جانبه گرایانه عمل کرده است و هر جا که لازم باشد به چند جانبه گرایی روی آورده است.

یک جانبه گرایی امریکا خاصه در عراق عامل مهمی در تضعیف چند جانبه گرایی و کاهش نقش نهادهای بین المللی شده است و این مهمترین نقدی است که از سوی جامعه بین المللی بر دولت مردان کاخ سفید وارد است.

کوهن و نای ضمن نقد عملکرد امریکا در عراق معتقدند این کشور باید به جای یک جانبه گرایی، دیپلماسی چند جانبه‌ی اجبارآمیز را در دستور کار قرار می‌دادند (Kohoane, 2003, p.17). کوهن معتقد است امریکا پس از حمله به عراق فهمید که یک جانبه گرایی عملی نیست، لذا کوشید حمایت سازمان ملل را به دست آورد. به عقیده او شرایط محیطی عاملی است که قدرت‌ها به‌رغم میلشان به رویکردهای چند جانبه‌گر و حرکت به سمت نهادهای چند جانبه‌گرا هدایت شوند (Kohoane, 2003, p.19). نای نیز معتقد است:

«امریکا در حمله به عراق باید در چارچوب قواعد بین الملل و با تأکید بر حقوق بشر و دموکراسی عمل می‌کرد که در این زمینه بسیار ضعیف کرد. با این حال تأکید رهبران امریکا بر مؤلفه‌های حقوق بشر و دموکراسی نشان از قدرت نرم در عرصه‌ی بین الملل است» (سریع‌القلم، ۱۳۸۱، ص ۱۴).

کسینجر در کتاب «آیا امریکا نیاز به سیاست خارجی دارد» می‌نویسد: (والراشتاین، ۱۳۸۲، ص ۱۵۲).

«جایگاه دیپلماتیک امریکا در سطح جهانی کاهش پیدا کرده است و در همه جا امریکا در نزاع با دیگران است. امریکا نباید از قدرت خود برای یک جانبه گرایی استفاده کند، بلکه قدرت باید در خدمت چند جانبه گرایی باشد. امریکا برای ایجاد نظم نوین جهانی به جای قدرت نظامی باید بیشتر از قدرت سیاسی، اقتصادی، تکنولوژی و عملی بهره‌برداری کند».

والراشتاین نیز با نقد سیاست خارجی امریکا در مقاله‌ای با عنوان «عقاب به زمین خورده است» می‌نویسد: «پاسخ امریکا به حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر با قدرت نظامی، عاملی بر

تسریع روند سقوط و انحطاط واشنگتن است» (حوزه معاونت سیاسی، ۱۳۸۲، ص ۸۴). از نظر وی عناصر سیاسی، اقتصادی و نظامی که موجب هزمونی امریکا گردیده‌اند، همان عوامل و فاکتورهایی هستند که موجب اضمحلال امریکا می‌شوند و ۱۱ سپتامبر این اضمحلال را تسریع کرده است. چپ‌های جدید در امریکا نیز جنگ علیه صدام را غیر قانونی و غیر اخلاقی دانسته‌اند.

از نظر آن‌ها عراق کشوری مدرن و پیشرفته بود و وضعیت فعلی عراق حاصل عملکرد امریکا است و تصویری منفی از صدام توسط تیم بوش به دنیا عرضه شده است. آن‌ها معتقدند رفع تحریم علیه عراق مشکل را حل می‌کند. ریچارد آرمی که رهبری چپ‌های جدید را در امریکا به عهده داشته است، جنگ علیه عراق را مخالف حقوق بین‌الملل خواند و از نظر داخلی نیز جنگ را منوط به اجازه قاطع کنگره دانست (Rittberger, Volker, 2005, p.3).

در یک کلام از منظر لیبرالیستی به عملکرد امریکا در خاورمیانه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر نگاه کنیم، نقدهای جدی از قبیل، تضعیف همکاری، تضعیف نهادهای بین‌المللی، تضعیف چند جانبه‌گرایی، اتخاذ یک جانبه‌گرایی، ایجاد فضای امنیتی و نهایتاً تضعیف بازیگران غیردولتی بر آن‌ها وارد می‌شود.

۲. سازه‌انگاری

این نظریه نیز نگرش خود به روابط بین‌الملل را با تعریف خود از انسان آغاز می‌کند. برخلاف نظریه‌های خردگرا که انسان را موجودی اقتصادی می‌دانند و بر این اساس بازیگران را هدف مدار و منفعت محور معرفی می‌کنند که براساس محاسبه سود و زیان مادی به کنش با دیگران می‌پردازد، در نظریه سازه‌انگاری، انسان موجودی است اجتماعی^۱. سازه‌انگاری تصویر انسان محاسبه‌گر را رد کرده و معتقد است انسان اجتماعی است و اجتماع بر رفتارش اثر مستقیم دارد. انسان اجتماعی نه تنها براساس اهداف خودخواهانه خود رفتار نمی‌کند، بلکه رفتار او براساس منطق تناسب^۲ در یک رابطه بیناذهنی و ارزش محور شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر

بازیگران از ارزش‌های اجتماعی که در یک فرآیند در خود درونی کرده‌اند پیروی می‌کند و کنشی را انجام می‌دهند که از خود انتظار دارند و دیگران و دیگران از آن‌ها توقع دارند. (Ritterberger, 2005, pp.2532). البته این ارزش‌ها در یک رابطه بین بینا ذهنی بر ساخته می‌شوند و با عقاید و نظریات افراد متفاوت هستند. بنابراین در سیاست خارجی کشور هنجارهای داخلی و بین‌المللی که بازیگر آن‌ها را در خود درونی کرده است به عنوان یک متغیر مستقل در رفتار آن‌ها تأثیر جدی دارند. به این ترتیب در روابط بین‌الملل تفاوت رفتاری میان بازیگران را باید ناشی از هنجارهای مختلف داخلی آن‌ها بدانیم و رفتار هم ریخت کشورها را نه ناشی از معمای امنیت (نظریه والتز)، بل باید ملحم از هنجارهای مشترک بین‌المللی دانست که رفتار خاصی را به بازیگران تجویز می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۲، ص ۱۳۱).

ابعاد هستی‌شناسانه نظریه سازه‌انگاری

محور اصلی مباحث سازه‌انگاری چیستی واقعیت اجتماعی است. چیستی واقعیات اجتماعی هستی‌شناسی نظریه را شکل می‌دهد. در نگاه ونت آنچه اهمیت بیشتری دارد این است که چه چیزی هست، نه اینکه ما چگونه می‌توانیم آن را بشناسیم (مشیرزاده، ۱۳۸۲، ص ۱۳۱).

نظریه‌های در مباحث هستی‌شناسی به موارد زیر پاسخ می‌دهند: (مشیرزاده، ۱۳۸۳، ص ۱۶۹)

۱- واقعیت اجتماعی چیست؟ آیا مادی است یا گفتمانی و یا هم مادی است و هم گفتمانی.

۲- سرشت کنشگران چیست؟ آیا کنشگران دارای هویتی ثابت هستند یا دارای هویتی سیال، و یا اینکه هویشان بر ساخته و تاریخمند است.

۳- نوع واحدهای کنشگر چیست؟ آیا نوع واحدها دولت است یا فرد و یا...

۴- رابطه‌ی میان واحدهای کنشگر چیست؟ در این قسمت چگونگی رابطه ساختار و

کارگزار مورد توجه قرار می‌گیرد.

۵- کنشگران در چه زمینه‌ای عمل می‌کنند.

سازه‌انگاران سه گزاره مهم هستی‌شناسانه دارند که هر یک را به تفصیل بررسی می‌کنیم:

۱- ساختارهای فکری و هنجاری (انگاره‌ها) نیز به اندازه‌ی ساختارهای مادی اهمیت دارند.

۲- آنچه منافع را شکل می‌دهد هویتی است که حاصل تعامل بین‌الذهانی کنشگران است.

۳- ساختار و کارگزار متقابلاً و در یک رابطه‌ی قوام بخش به یکدیگر شکل می‌دهند (هادیان، ۱۳۸۲، ص ۹۲۰).

سازه‌انگاران معتقدند جهان ابداع شده است نه آنکه بتوان آن را طبیعی، مسلم و یا موجودی از قبل داده شده فرض کرد. از نظر اینان روابط بین الملل صرفاً در چارچوب نظامی مرکب از کنش‌گران ماقبل اجتماعی محکود نمی‌شود که در تماس با هم هستند و بر هم تأثیر می‌گذارند، بل به عنوان جامعه‌ای مرکب از کنش‌گران اجتماعی است که در تعامل با یکدیگر هستند و تعاملشان بر مبنای قواعد و هنجارهایی فهمیده می‌شود که به طور بین‌الذاتی شکل گرفته‌اند. این جامعه‌ای است که اعمال مشخص به آن قوام می‌بخشد و در عین حال خود این اشخاص قوام یافته جامعه هستند (ونت، ۱۳۸۴، ص ۷).

بررسی سه گزاره هستی‌شناسانه سازه‌انگاری

۱. انگاره‌ها

همانگونه که اشاره شد، سازه‌انگاران ساختارهای هنجاری و فکری را نیز به اندازه‌ی ساختارهای مادی مهم می‌دانند.

نوع واقع‌گرایانه ساختار نظام بین‌الملل را به عنوان توزیع توانمندی مادی می‌بینند، چون با عینک مادی‌گرایانه به موضوع می‌نگرند. نولیبرال‌ها آن را به عنوان توزیع توانمندی مادی به علاوه نهادها می‌بینند و یک روبنای نهادی هم به زیربنای مادی اضافه می‌کنند، اما سازه‌انگاران ساختار نظام بین‌الملل را به مثابه‌ی نوعی توزیع انگاره‌ها می‌بینند، زیرا هستی‌شناسی معناگرایانه دارند (ونت، ۱۳۸۴، ص ۱۹۸). ونت در تفاوت ایده خود با نولیبرال‌ها در مورد نقش انگاره‌ها در ساختار نظام بین‌الملل می‌نویسد: (ونت، ۱۳۸۴، ص ۱۹۹)

«ادعای من متفاوت با استدلال نولیبرال‌هاست که نسبت زیادی از کنش‌های دولت را می‌توان با انگاره‌ها و نهادها (و نه قدرت و منافع) توضیح داد زیرا آن‌ها انگاره‌ها را به شکل علی (و نه تکوینی) مد نظر قرار می‌دهند. استدلال مبتنی بر این است که قدرت و منافع به همان اندازه قبل اهمیت دارند اما بیشتر از آن که نیروهای مادی به آن قوام بخشند، این انگاره‌ها هستند که به آن‌ها قوام می‌دهند. از منظر سازه‌انگاری هنگامی که نو واقع‌گرایان توزیع چند قطعی قدرت را به

عنوان تبیینی برای جنگ مطرح می‌کنند باید شرایط گفتمانی را مورد بررسی قرار دهیم که قطب‌ها را به عنوان دشمن و نه دوست شکل می‌دهند. هنگامی که لیبرال‌ها وابستگی متقابل اقتصادی را به عنوان تبیینی برای صلح مطرح می‌کنند باید به شرایط گفتمانی پیردازیم که به دولت‌هایی قوام می‌دهند که هویت‌پایشان چنان است که به تجارت آزاد و رشد اقتصادی اهمیت می‌دهند. هنگامی که مارکسیست‌ها، سرمایه‌داری را به عنوان تبیینی برای اشکال مختلف دولت مطرح می‌کنند، باید به شرایط گفتمانی پیردازیم که به روابط تولید سرمایه‌داری قوام می‌بخشند.»

بنابراین، دشمن، وابستگی متقابل و سرمایه‌داری از منظر سازه‌انگاری تا حدود زیادی صورت‌های فرهنگی هستند که با توجه به فضای انگاره‌ای و معنایی باید مورد بررسی قرار گیرند (ونت، ۱۳۸۴، ص ۳۱). به نظر ونت باورها و انتظاراتی که دولت‌ها در مورد یکدیگر دارند، ماهیت زندگی بین‌المللی را تعیین می‌کنند و این عمدتاً ساختارهای اجتماعی و نه مادی هستند که به این باورها و انتظارات قوام می‌بخشند. این به آن معنا نیست که منافع و قدرت مادی اهمیت ندارند، بل به این معنا است که معنا و آثار آن‌ها وابسته به ساختارهای اجتماعی نظام به‌ویژه به این مسئله است که کدام یک از سه فرهنگ آنارشی (هابزی، لاک، کانتی) مسلط است. توزیع دو قطبی قدرت در یک فرهنگ هابزی یک چیز است و در یک فرهنگ یا صورت انگاره‌ای لاک یا کانتی چیزی است کاملاً متفاوت (ونت، ۱۳۸۴، ص ۴۵۱). بنابراین منابع مادی در نگاره سازه‌انگاری اهمیت سابق خود را دارند، اما آنچه به آن‌ها کارکرد می‌دهد، فضای معنایی و انگاره‌ای است. به عنوان مثال جمعیت به عنوان منبع مادی وجود دارد، اما آنچه به آن کارکرد می‌دهد قدرت بسیج‌کنندگی است که در فضای انگاره‌ای معنا پیدا می‌کند.

انگاره‌های مشترک از منظر سازه‌انگاری نقش بسیار مهمی در ساختار نظام بین‌الملل ایفا می‌کنند. انگاره‌های مشترک یا شناخت مشترک دارای سرشتی بین‌ذهنی است و از تعامل کنشگران نظام ایجاد می‌شود. شناخت مشترک می‌تواند به یک جنگ هابزی همه علیه همه و یا صلح پایدار کانتی قوام ببخشد. سازه‌انگاران با توجه به انگاره‌های مشترک است که معتقدند چیزی در ذات آنارشی وجود ندارد که منجر به منطق خودیاری و فضای هابزی شود. انگاره‌های مشترک می‌تواند ساخت اجتماعی را به وجود آورند که به ساختار آنارشی منطق هابزی بدمند یا باعث شکل‌گیری ساخت اجتماعی شوند که منجر به صلح کانتی در ساختار آنارشیک شود. بر همین

اساس است که سازه‌انگاران معتقدند آнарشی آن چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند. ونت در این باره می‌نویسد: (قوام، ۱۳۸۴، ص ۲۲۵)

«چیزی به عنوان منطق ذاتی آнарشی وجود ندارد؛ آнарشی به غیبت حکومت اشاره دارد و نه به حضور. به ما می‌گوید چه چیزی وجود ندارد و نه آنکه چیزی هست. بنابراین آнарشی یک ظرف خالی است که معنایی ذاتی ندارد؛ آنچه به آнарشی معنا می‌دهد، انواع اشخاصی هستند که در آن به سر می‌برند و نیز ساختار روابطی است که میان آن‌ها وجود دارد.»

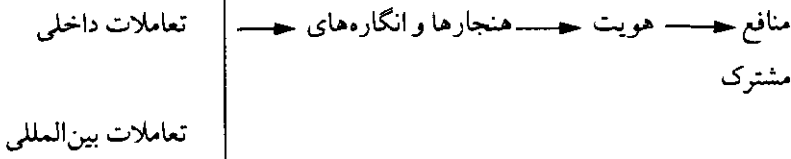
خلاصه آنکه ساختار و منطق نظام آнарشیکی تابعی است از ساختارهای اجتماعی و نه تابع آнарشی. انگاره‌ها ساختارهای اجتماعی را شکلی می‌دهند و نوع خاصی از انگاره‌های مشترک می‌تواند منطق هابزی آнарشیکی را شکل دهد و نوع خاص دیگری از انگاره‌ها می‌تواند به آнарشی منطقی همکاری جویانه (لاکی) یا صلح جویانی (کانتی) بدهد.

توانایی بالقوه کنشگران اجتماعی برای شکل دادن به انواع انگاره‌های مشترک، نقطه‌ی گره‌ای است که سازه‌انگاری از آن به عنوان منبع تحول ساختارهای اجتماعی یاد می‌کند. از منظر سازه‌انگاری افزایش وابستگی متقابل، احترام به ارزش‌ها و هنجارهای داخلی و جهانی ساخت اجتماعی را قوام می‌بخشند که باعث کاهش نزاع و درگیری می‌شوند. تغییر در باورها، دگرگونی در اعضا، باعث زایش شناختی مشترک با سرشتی بیناذهنی می‌شود، که ساختار جدید اجتماعی را شکل می‌دهند.

بنابراین تعامل کنشگران در اجتماع به صورت بیناذهنی، قواعد، هنجارها و یا انگاره‌های مشترکی را به وجود می‌آورند که این شناخت مشترک به هویت و منافع کنشگران قوام می‌بخشند. به عبارت دیگر انگاره‌های مشترک دارای تأثیراتی تکوینی بر هویت و منافع کنشگران هستند. ملاحظه می‌شود سازه‌انگاری فقط منابع مادری را عامل شکل‌گیری منافع کنشگران نمی‌داند و این وجه تمایز سازه‌انگاری با مادی‌گرایان یا خردگرایان است.

۲. هویت و منافع

سازه‌انگاران در دوین مؤلفه هستی‌شناسی خود، هویت‌ها را عامل شکل دادن به منافع و تعریف منافع می‌دانند.



تعاملات کنش‌گران به صورت بین‌الذهانی هنجارها و انگاره‌های مشترکی را به وجود می‌آورند. این هنجارها قوام دهنده هویت‌ها هستند و هویت‌ها منافع کنش‌گران را تعریف می‌کنند. هر هویتی تعریف اجتماعی کنش‌گر از نقش خود و دیگران است. هویت‌ها ما را به خود و دیگران و نیز سایرین را به ما معرفی می‌کنند. دولت، سایرین را براساس هویتی که او به آنها نسبت می‌دهد، درک کرده در حالی که به طور همزمان از طریق اعمال اجتماعی روزانه به باز تولید هویت خویشتن مبادرت می‌کند (قوام، ۱۳۸۴، ص ۲۴۸).

از منظر سازه‌انگاری، فرآیندی که از طریق آن هویت‌ها و منافع شکل می‌گیرند، جامعه‌پذیری خوانده می‌شود. جامعه‌پذیری تا حدی عبارت است از فرآیند یادگیری انطباق رفتار با انتظارات اجتماعی (مادیان، ۱۳۸۲، ص ۹۲۲).

همانطور که ملاحظه کردید روابط دولت‌ها (با توجه به نقش هویت‌ها در شکل دادن به کنش و منافع دولت‌ها) براساس معنایی است که آنها برای یکدیگر قائلند و نه توزیع قدرت. در اینجا است که می‌بینیم کنش واحدی از کشوری دوست تعریف شده و کشور دشمن تعریف شده، برخورد‌های متفاوتی را برمی‌انگیزد. به عنوان مثال، رسیدن کره شمالی و انگلیس به بمب اتم، دو برخورد متفاوت امریکا را برمی‌انگیزاند.

الکساندر ونت در مورد هویت به نتایج زیر می‌رسد: (کریمی، ۱۳۸۳، ص ۱۵)

- ۱- معانی جمعی قوام بخش، ساختارهایی هستند که به کنش‌های ما سامان می‌بخشند.
- ۲- کسب هویت ناشی از مشارکت در این معانی جمعی (انگاره‌های مشترک) است.
- ۳- هویت ذاتاً امری نسبی و رابطه‌ای است. هویت‌ها و سرشت تعاملات ثابت و لایتغیر نیست.

۴- هویت‌ها بنیان منافع هستند و منافع مستقل از زمینه‌های اجتماعی وجود ندارد. چگونه هدایت‌ها به منافع و کنش‌ها شکل می‌دهند؟ برای پاسخ به این پرسش، ابتدا نگاهی به مفهوم هویت و نقش آن از منظر نظریه‌های مختلف خواهیم داشت.

نظریه‌های مادی گرا یا خردگرا، هویت دولت‌ها را ثابت پنداشته‌اند و سیاست خارجی یک دولت را اعمال دولتی برای رسیدن به اهداف خود می‌دانند. در این میان برای واقع‌گرایان مسئله جنگ و صلح اهمیت دارد و توجهی به هویت نمی‌شود. واقع‌گرایان هویت و هنجارها را متغیری وابسته می‌دانند و برای آنها اهمیتی ثانوی قائلند. هنجارها و هویت‌ها در نهایت ابزار کنش‌گران برای رسیدن به منافع مادی است.

لیبرال‌ها هم توجه کمی به هویت دارند. تاکید بر افراد به جای گروه‌ها و نگرش انمی به جامعه انسانی، مجاللی برای توجه به سایر گروه‌های هویتی باقی نمی‌گذارد. البته لیبرالیسم معاصر اهمیت مساله هویت و ارتباط آن را با روابط بین‌الملل پذیرفته است. آنها مفهومی از هویت را ارائه می‌کنند که کل سیاه را دربرمی‌گیرد. مفهوم جامعه بشری که در آن مرزهای معمولی دولت، ملت، نژاد، قومیت، فرهنگ و طبقه و جنسیت جایی ندارند (کرمی، ۱۳۸۳، صص ۱۷-۱۶). در نهایت لیبرال‌ها به هویت و انگاره‌ها به عنوان متغیر حداقلی وابسته و حداکثر واسطه‌ای می‌نگرند که در خدمت پیشینه‌سازی ارزش‌های مادی است.

خلاصه آنکه مفهوم هویت از نگاه نظریه‌های خردگرا، محصور به ساختارهای مادی است. در این نگاه هویت امری مفروض و ثابت است. از دیدگاه این نظریه‌ها، منافع ملی و در رأس آن بقا در محیط آنارشیکی نظام بین‌الملل برای همه دولت‌ها راهبردهایی یکسان هستند که به استراتژی‌های یکسانی می‌انجامد.

در نگرش گفتمانی پسامدرن هویت و منافع، ماهیت ثابتی ندارند، بلکه به وسیله بازی هویت و تمایز ساخته می‌شود. دولت و هویت آن امری است گفتمانی و آنچه دولتی را شکل می‌دهد نه جوهر و اجزای آن، بلکه گفتمان سیاسی است. هویت چیزی است که ما آن را در گفتمان و از طریق گفتمان می‌سازیم (تاجیک، ۱۳۸۱، ص ۱۲). تاجیک هویت را امری حادث، موقتی و اکتسابی (نه معین) می‌داند. از نظر او هویت را باید به صورت فرایند دید که کردارهای گفتمانی که هویت‌های خاص را حفظ را رد می‌کنند آن را باز تولید یا استحاله می‌کنند. هویت‌ها مطلق نبوده بلکه ارتباطی و نسبی‌اند. هر انسانی در ارتباط با چیز دیگری معنا دار می‌شود (کرمی، ۱۳۸۳، ص ۲).

به این ترتیب در نگاه نظریه‌های تاسیسی یا گفتمانی پسامدرن، هویت دولت‌ها صرفاً به عنوان فرایند جداسازی خود از دیگری قلمداد شده است. آنها هرگونه عامل طبیعی یا عنصر

مادی را در شکل دادن به هویت رد می‌کنند. برای آنها چگونگی تولید تمایزها در شکل‌گیری هویت مهم است. هویت‌ها در بستر گفتمان‌ها شکل می‌گیرند و چون گفتمان‌ها حادث و موقتی، زمانمند و مکانمند هستند. برای هویت‌ها نیز نمی‌توان هیچ‌گونه ثابتی قائل شد و آنها نیز ربطی، لرزان و موقتی هستند.

نگاه سازه‌انگاران به هویت

نظریه‌های مادی گرا با مفروض دانستن هویت و نظریه‌های تاسیسی یا پست مدرن با وابسته کردن هویت به «دیگری» و سیال پنداشتن آن، برای هویت در سیاست خارجی ارزش نظری قائل نیستند، اما نظریه‌های سازه‌گرا، هویت امری ساخته شده از ساختارهای مادی و معنایی است. نحوه شکل‌گیری و وضعیت هویت در دوره زمانی، عامل اصلی مطالعه سیاست خارجی را در نظریه سازه‌انگاری شکل می‌دهد (ونت، ۱۳۸۴، ص ۳۲۷).

سازه‌انگاری با تعاملی و رابطه‌ای دانستن هویت معتقد است، هویت هم زمان از طریق ساختارهای مادی و معنایی در محیط داخلی و خارجی بر ساخته می‌شود. هر دولت هویتی را برای خود در تعامل با دیگر دولت‌ها تعریف می‌کند یا این هویت را به او نسبت می‌دهند. منافع ملی نیز بر این اساس معطوف به نحوه تعریف هر واحد سیاسی از خود است که سیاست خارجی آن کشور را شکل می‌دهد.

از دیدگاه سازه‌انگاری هویت دولت‌ها دارای چهار بعد اساسی است که بر بنیان‌های مادی و معنایی و در جریان تعامل اجتماعی بر ساخته می‌شوند.

هویت شخصی یا مادی

هر دولت صرفاً یک هویت مادی، شخصی یا حقوقی دارد که دارای بنیان‌های مادی تغییرناپذیر است. از دیدگاه ونت این نوع هویت کنش‌گران را به واحدهای متمایز تبدیل می‌کند. او در این باره می‌نویسد: «استدلال من مبتنی بر اینکه دولت‌ها با خصوصیات جوهری هستند به این نوع هویت مربوط می‌شود. این هویت یک پایه مادی دارد که در مورد اشخاص بدنهای آنهاست و در مورد دولت بدنهای متعدد و سرزمین آنها» (ونت، ۱۳۸۴، ص ۳۲۹).

هویت نوعی

به شکل واحد سیاسی (امپراطوری، دولت-ملت، قومی و...) مربوط می‌شود که براساس رابطه جامعه با دولت شکل می‌گیرد. بنابراین در این نوع هویت نوع واحد سیاسی و مرحله تکاملی آن از لحاظ دولت‌سازی مورد توجه قرار می‌گیرد.

یک کنش‌گر می‌تواند هویت‌های نوعی متعددی در آن واحد داشته باشد. خصوصیات که محتوا یا معنایی اجتماعی دارند، می‌توانند به این نوع هویت شکل دهند. قواعد عضویت کم و بیش رسمی، این محتوا را شکل می‌دهد. نقش قواعد عضویت در تبدیل خصوصیات فردی به گونه‌های اجتماعی به این معناست که دیگران در قوام یافتن آنها دخیل هستند.

اما از دیدگاه ونت، خصوصیات را که بنیان هویت‌های نوعی شکل می‌دهند، برخلاف هویت‌های جمعی و مبتنی بر نقش اساساً ذاتی کنش‌گران هستند. خصوصیات را که یک نفر را به نوجوان تبدیل می‌کند، صرف نظر از اینکه دیگران حاضر آن را به عنوان اموری معنادار به رسمیت بشناسند در همین محدوده او می‌تواند یک نوجوان باشد. دولت نیز به تنهایی می‌تواند مردم‌سالار باشد و برای موجودیت خود وابسته به سایر دولت‌ها نیست (کرمی، ۱۳۸۳، ص ۳۱).

هویت مبتنی بر نقش

این هویت به هیچ وجه ذاتی نیست، بلکه صرفاً در رابطه با دیگران و جایگاهی مطرح می‌شود که برای او در جامعه تعریف می‌شود. یک بازیگر به تنهایی نمی‌تواند چنین نقشی برای خود تعریف کند، بلکه صرفاً این هویت به رسالت و مأموریتی مربوط است که دولت برای خود در ارتباط با ملت خود و دیگران و دولت‌ها قائل است (گل محمدی، ۱۳۸۰، ص ۱۵).

جرج هربرت مید، پرچمدار نظریه هویت اجتماعی معتقد است:

«هر فرد هویت یا خویش‌شن خود را از طریق سازماندهی نگرش‌های فردی دیگران در قالب نگرش‌های سازمان یافته اجتماعی یا گروهی شکل می‌دهد. به بیان دیگر تصویری که فرد از خود می‌سازد و احساسی که نسبت به خود پیدا می‌کند، بازتاب نگرشی است که دیگران به او نسبت داده‌اند» (ونت، ۱۳۸۴، ص ۳۳۳).

هویت جمعی

جایگاه و موقعیت دولت نسبت به سایر بازیگران به خصوص بازیگران اصلی نظام بین‌الملل هویت جمعی بازیگر را شکل می‌دهد. از نگاه ونت تمایز میان خود و دیگری را هویت جمعی رنگ می‌بازد و بازیگر را به هم ذات‌انگاری می‌رساند. با وجودی که هویت‌های مبتنی بر نقش چنینی می‌کنند تا خود و دیگری بتوانند نقش‌های متفاوتی ایفا کنند، اما هویت جمعی، چنینی کند تا آنها را با هم ترکیب و به هویت واحدی تبدیل کند (ونت، ۱۳۸۴، ص ۲۵۰). خلاصه آنکه تعاملات دولت‌ها در نظام بین‌الملل، هنجارهای مشترکی را به صورت بین‌ذهنی شکل می‌دهد که هویت دولت‌ها بر اثر این هنجارها تکوین می‌یابد و هویت‌ها، منافع بازیگران را شکل می‌دهند و تعریف می‌کنند.

⇒ هویت‌های چهارگانه ⇒ ساختارهای معنایی ⇒ تعامل بازیگران ⇒ سیاست خارجی
سیاست خارجی ⇒ منافع ⇒

۳. تعامل ساختار، کارگزار، سومین شاخصه هستی‌شناسی در سازه‌انگاری

نظریه‌های خردگرا یا مادی‌گرا، هیچ‌گونه رابطه قوی بخش میان کارگزارانو ساختار قائل نیستند. رئالیست‌ها و لیبرال‌ها هیچ‌گونه نقشی برای ساختار قائل نیستند و بر تعیین یک سوئیة کارگزار تاکید می‌کنند و به همین دلیل به تقلیل‌گرایی متهم می‌شوند و نظریه‌های خردگرا نام می‌گیرند.

ساختارگرایان به کل‌گرایی معروفند، چرا که بر نقش ساختار تاکید دارند. نئورئالیسم و نظریه نظام جهانی والراشتیانی از ساختارگرایان هستند. نئورئالیست‌ها معتقدند ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، کارگزاران را با وجود تفاوت‌ها به رفتارهای مشابهی وادار می‌کند، اما نوعی اراده‌گرایی برای کارگزار قائل است. نظریه نظام جهانی هیچ‌گونه نقشی برای کارگزار قائل نیست و بر تعیین یک سوئیة ساختار سرمایه داری نظام بین‌الملل بر کارگزاران تاکید می‌کند.

نظریه‌های معناگرا حتی ساختارگرایان را نیز به تقلیل‌گرایی متهم می‌کنند. از نظر آنها ساختارگرایان مشخص نمی‌کنند که ساختار چگونه شکل می‌گیرد. عدم توجه نئورئالیست‌ها بر بازیگران غیردولتی و تاکید بیش از حد آنها بر ابعاد امنیتی، نوعی تقلیل‌گرایی است. نگاه صرفاً اقتصادی والراشتاین به ساختار نظام بین‌الملل نیز به اعتقاد معناگرایان تقلیل‌گرایی محسوب

می‌شود.

نظریه‌های اقتصادی پست مدرن نیز با بهره از تئوری ساخت یابی گیدنز بر قوام بخشی متقابل ساختار و کارگزار تاکید دارند و هیچ کدام را به دیگری تقلیل نمی‌دهند. سومین مؤلفه هستی شناسانه سازه‌انگاری رابطه قوام بخشی و متقابل کارگزار و ساختار است. سازه‌انگاران هم از تعیین یک سویه ساختار بر کارگزار (والراشتاین) دوری می‌کنند و هم قائل به اراده گرایی و التز برای کارگزار نیستند. آنها بر رابطه تکوینی، قوام بخشی و متقابل ساختار و کارگزار تاکید دارند.

ونت بر تأثیرات تکوینی کارگزار و ساختار نسبت به هم تاکید می‌کند و می‌نویسد: «آنچه نهایتاً وجه تمایز کل گرایی از خردگرایی است تمرکز بر سطح کلان نیست، بلکه تاکید بیشتر بر تأثیرات تکوینی نسبت به تأثیرات علی است. اگر چنین تأثیراتی حضور داشته باشند، حداقل به یک اعتبار رابطه میان کارگزار و ساختار رابطه تعامل نخواهد بود، بلکه رابطه‌ای است مبتنی بر قوام متقابل» (قوام، ۱۳۸۴، ص ۱۹۰).

نباید ساختار و فرایند را مثل والتز سطوح تحلیل متفاوتی قلمداد کنیم، زیرا به این معنا است که موجودیت یا آثار ساختار جدا از فرایند است (شیء انگاری) و خود فرایند فاقد ساختار است. درست است که دو سطح تحلیل خرد و کلان وجود دارند، اما هر دو ساختار دارند و هر دو به واسطه فرایند، نمود می‌یابند. بدون کارگزاران ساختاری وجود ندارد و بدون ساختار کارگزاری وجود ندارد. فرایندهای اجتماعی همیشه ساختار دارند و ساختارهای اجتماعی همیشه در فرایند هستند.

خلاصه آنکه از منظر سازه انگاری رابطه ساختار و کارگزار رابطه‌ای قوام بخش و متقابل است و بر تعیین دو سویه آنها تاکید دارد. سازه انگاری منکر تأثیرات علی ساختار و کارگزار بر یکدیگر نیست، اما معتقد است در نظریه‌های خردگرا، تأثیرات تکوینی ساختار و کارگزار مورد توجه قرار نگرفته است.

سؤال مهمی که ممکن است مطرح شود، این است که آیا هر نوع کارگزاری توان قوام بخشی به ساختار را دارد؟

این سؤال نقدی است از سوی رئالیست‌های مدرن مثل مرشایمز، که معتقدند همه کارگزاران توان قوام بخشی به ساختار را ندارند. در این ارتباط سازه‌انگاران پاسخ‌های متفاوتی را مطرح

می‌کنند. پاره‌ای از سازه‌انگاران (به ویژه زمانی که دولت‌ها قادر به تشکیل مجدد هویت‌ها و رفتارهای سیاست خارجی خود و در نتیجه دگرگونی ساختار جامعه بین‌المللی اند) بر عنصر کارگزاری تاکید می‌کنند. در چنین وضعیتی دولت‌ها می‌توانند خود را از زیر بار هزینه‌های سرسام‌آور انتظارات نقشی و هویتی در سطح ملی و سپس روابط جهانی خویش رها سازند.^۱ عده‌ای از سازه‌انگاران چون اوناف نیز تغییر ساختارها را ممکن، اما بسیار سخت می‌دانند؛ به این وجود در کل اکثر سازه‌انگاران بر رابطه دو سویه و قوام بخشی ساختار و کارگزار تاکید می‌کنند.

۳. سازه‌انگاری و سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر

وقتی از منظر سازه‌انگاری عملکرد تیم بوش را پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در خاورمیانه بررسی می‌کنیم، این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که آیا می‌توان عناصر مادی را از سیاست خارجی کشوری با بستر سرمایه‌داری به حاشیه راند و جهت‌گیری‌های راهبردی آن کشور را صرفاً ایدئولوژیک خواند؟ آیا اساساً می‌توان از منظر سازه‌انگاری ستون معنایی را هموزن ستون مادی در سیاست خارجی امریکا در نظر گرفت؟

همانگونه که در این فصل ملاحظه شد، عملکرد تیم بوش در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر نشان داد که امریکا هم در سیاست‌های اعلانی و هم در سیاست‌های اعمالی خود رویکردی نرماتیو و ارزشی به این منطقه داشته است. ظهور دگری ایدئولوژیک به نام تروریسم که به زعم دولتمردان امریکایی ریشه در اسلام غیرمتعارف و رادیکال دارد، راهبردهای ارزشی دوران جنگ سرد را برای سیاست خارجی امریکا مجدداً احیا کرده است. اصولاً یکی از دلایلی که براساس آن می‌توان سیاست خارجی را در امریکا همواره به بعدی ایدئولوژیک مزین ساخت، وجود دگرهای عینی و فرضی ایدئولوژیک در طول تاریخ سیاست خارجی است که این دگرها همواره جهت‌گیری سیاست خارجی این کشور را تعیین و باعث انسجام آن می‌شدند. سقوط کمونیسم در پی فروپاشی شوروی آخرین دگر ایدئولوژیک امریکا را حذف کرد و پس از آن به تعبیر مارتین آلبرایت وزیر خارجه کلیتون سیاست خارجی امریکا در سردرگمی فرو رفت و به تعبیر وی دچار فقدان سیاسی خارجی شد.

حادثه ۱۱ سپتامبر دگر نوین ایدئولوژیک را برای آمریکا تولید کرد. براین اساس تیم بوش دموکراتیزه کردن خاورمیانه از برون و بسط ارزش‌های لیبرال دموکراسی و لیبرال سرمایه داری را راهبرد کلان خود برای مبارزه ریشه‌ای با تروریسم قرار دادند. با وجودی که بوش پسر وارث دوران طلایی اقتصادی کلیتون با مازاد بودجه برای اداره کشور بود و این مازاد را در چهار سال اول ریاست جمهوری خود به کسری بوده تبدیل کرده بود مجدداً مورد حمایت کنگره مردم قرار گرفت. در صورتی که از منظر مادی به عملکرد بوش نگاه کنیم عملکرد اقتصادی او در مقایسه با کلیتون اسباب سقوط وی و حزیش را فراهم می‌کرد. براین اساس از منظر اولیه شاخصه هستی شناسانه سازه انگاری می‌توان گفت ستون معنوی همیشه در سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از حادثه سپتامبر مستقل و هم وزن ستون مادی با شدت بیشتری گذشته اعمال و برای آن سیاست ورزی شده است.

از منظر دومین شاخصه‌ی سازه انگاری آمریکا نقش رهبری جبهه ضد تروریسم را در چارچوب هویت نقشی برای خود ساخته است و خود را زعیم و قیم نظم بین‌المللی می‌داند. در چارچوب هویت جمعی نیز که بر اثر تعاملات بازیگران اصلی نظام بین الملل به صورتی بین‌الذهانی شکل می‌گیرد، نقش رهبری آمریکا در مبارزه با تروریسم به صورت صریح یا ضمنی پذیرفته شده است. بازیگران قدرتمند نظام بین الملل، خاصه در حمله آمریکا به افغانستان این نقش را برای آمریکا صریحاً پذیرفتند. البته در حمله آمریکا به عراق ابتدا عموم کشورها و حتی کشورهای قدرتمند مخالف حمله و دخالت نظامی در عراق بودند و بر ساز و کارهای بین‌المللی در برخورد با صدام تأکید می‌کردند، اما پس از حذف صدام و اشغال نظامی عراق به دست آمریکا، کشورهای قدرتمندی نظیر فرانسه و روسیه به طور ضمنی و در لفاقه رهبری آمریکا را برای مبارزه با تروریسم مورد تأیید قرار دادند. درخواست آن‌ها برای حضور در بازسازی عراق پس از صدام را می‌توان حاکی از نوعی سیاست دلجویانه و پوزش طلبانه از آمریکا دانست. بنابراین هویت رهبری جبهه ضد تروریسم در فضای بین‌الذهانی قدرت‌های بزرگ نیز برای آمریکا بر ساخته شد. اگرچه بسیاری از کشورهای غیر متعهد و جهان سومی مخالف رهبری آمریکا هستند، اما باید توجه داشت که نظم موجود بین‌المللی همواره مخالفان زیادی داشته است و این در حالی است که معدودی از کشورهای قدرتمند ثبات نسبی نظم موجود را حفظ کرده‌اند. مخالفت کارگزاران ریز قدرت تغییری بنیادین در نظم بین‌المللی ایجاد نمی‌کند. از منظر سومین

شاخصه هستی شناسانه سازه‌انگاری امریکا به عنوان کارگزاری قدرتمند پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در خاورمیانه کمتر اسیر تعینات ساختاری قرار گرفته است و با دستی بازتر از قبل به دنبال اصلاح ساختارهای نظام بین الملل به سود خود می‌باشد.

عده‌ای از سازه‌انگاران معتقدند زمانی که یکی از کارگزاران با افزایش قدرت مواجه می‌شود، می‌تواند محدودیت‌های ساختار بر خود را به حداقل برساند و آزادی عمل خود را براساس منافع و خواست خود به حداکثر برساند. چنین بازیگرانی می‌توانند آستانه‌ی تأثیرگذاری خود را بر ساختار حاکم بر نظام بین‌الملل بالا ببرند و بایدها و نبایدهای خود را بر ساختار تحمیل کنند. امریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر از یک سو قربانی تهدید نوظهور جهانی شده بود که همه نظام بین‌الملل را نگران کرده بود و از سوی دیگر فاصله‌ی قدرت و توانمندی خود را با سایر کشورهای قدرتمند آن قدر زیاد می‌دید که تجدید نظرطلبی در نظام بین‌الملل به سود خود را راهبرد خود قرار داد. این تجدید نظرطلبی از زمان بوش پدر که دکترین نظم نوین جهانی را اعلام کرده بود، آغاز شده بود و آن زمانی بود که وی قرن ۲۱ را یک قرن امریکایی نامید. وزن بالای امریکا در عرصه‌های سیاسی اقتصادی و خصوصاً نظامی به این کشور این اجازه را می‌داد که ساختار نظام بین‌الملل در طول جنگ سرد را که براساس استراتژی توازن با رقیب پی‌ریزی شده بود و استراتژی رهبری در نظام بین‌الملل را در پیش گیرد. حقوق کارایی نداشت. تفسیر موسع از منشور و پافشاری بر حق مداخله بشردوستانه از مواردی است که امریکا پس از فروپاشی شوروی بر آن تاکید می‌کند و اصرار بر تغییر ساختار سازمان ملل نیز در همین راستا قابل تبیین است. امریکا، نهادهای بین‌المللی را می‌پسندد که رهبری این کشور را به طور ضمنی تایید کنند یا حداقل با آن مخالفت نورزند.

حادثه ۱۱ سپتامبر این فرصت را برای نومحافظه‌کاران فراهم ساخت تا اهداف عالی‌ه امریکا، آرمان‌های حزبی و منافع مادی خود را یک جا مفصل‌بندی کنند و در غالب مبارزه با تروریسم از طریق دموکراتیزه کردن خاورمیانه ساختارهای حاکم بر نظام بین‌الملل را در جهت منویات خود اصلاح کنند. خروج از پیمان ABM، نفی پیمان کیوتو، دولت سازی در عراق و افغانستان، دور زدن شورای امنیت و تفسیر موسع از قطعنامه‌های این شورا به نفع خود، و... از جمله اقداماتی است که امریکا پس از ۱۱ سپتامبر انجام داده است و همگی آن‌ها در تعارض با ساختارهای حاکم در دوران جنگ سرد بوده است. البته هیچ گاه نمی‌توان کارگزار را رها و آزاد از ساختار در

نظر گرفت. رویه‌های جدیدی که آمریکا در نظام بین الملل پس از ۱۱ سپتامبر آغاز کرده است، خود برای آن کشور ایجاد محدودیت کرده و می‌کند. تحمیل ساختارهای دموکراتیک از برون به قدرت رساندن شیعیان را در پی داشته که با برخی از منافع آمریکا در تقابل قرار می‌گیرد. دموکراتیزه کردن تشکیلات خودگردان، شیفت قدرت را به سوی یکی از رادیکال‌ترین جنبش‌ها، یعنی حماس سوق داده است که آمریکا و اسرائیل را در این زمینه با چالش مواجه و عملیاتی کردن نقشه راه را با مشکل مواجه کرده است.

بنابراین قدرت بالای آمریکا در ابعاد سخت و نرم و فرصت‌سازی این کشور از حادثه تهدیدزای ۱۱ سپتامبر، آمریکا را در موضع کشور تجدیدنظرطلبی قرار داد که استراتژی رهبری در دنیا به جای استراتژی توازن در برابر شرق پی‌گیری کند و ساختارهای حاکم بر نظام بین‌الملل را در راه تحقق این مهم دستکاری کند. کارگزارانی که در مقاطع زمانی مختلف از قدرت مادی و ذهنی بالایی برخوردار می‌شوند، می‌توانند تأثیر و تکوین بیشتری بر ساختار بگذارند و ساختارها کمتر برایشان محدودیت ایجاد می‌کنند.

نتیجه‌گیری

هنجارهای ملی و بین‌المللی به عنوان یک متغیر مستقل، همواره نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا داشته‌اند. این مهم باعث شده است که آمریکا منطق برازندگی را به جای منطق نتیجه در سیاست خارجی خود همواره برگزیند. به کلام دیگر هنجارهای تعیین‌کننده در سیاست خارجی آمریکا، هویتی را بر روح سیاست‌ورزان آمریکا می‌دمد که آن‌ها کنشی را برمی‌گزینند که دیگران از آن‌ها انتظار دارند (هویت جمعی) و همچنین کنش خود را براساس رسالتی تنظیم می‌کنند که برای خود تعریف کرده‌اند (هویت نقشی). در این راستا دولت مردان کاخ سفید حاضر شدند حتی ساختارهای نظام بین‌الملل را در جهت اهداف ایدئولوژیک خود اصلاح کنند (توفق نسبی کارگزار بر ساختار).

اگر سیاست خارجی آمریکا را در خاورمیانه پس از حادثه سپتامبر از منظر جریان اصلی در روابط بین‌الملل بررسی کنیم، نقدهای بسیار جدی به آن وارد است.

۱- آمریکا در عملکرد خود، خاصه در حمله به عراق، منطق عقلانی را به کار نبرده است. هزینه‌های گزافی که از پیامدهای آن بیشتر از سوء آن است حاکی از نبود منطق نتیجه در یک

دولت خردورز است. هنجارگرایی در تیم بوش به عقلانیت محاسبه‌گرایی یک دولت خردورز خدشه وارد کرده است.

۲- امریکا منطق موازنه قدرت را که به عنوان یک ساز و کار ثبات‌زا و صلح‌زا مورد قبول عام قرار گرفته است زیرا پا گذاشته و سیاست‌های با نمود امپریالیستی که به زعم عموم کشورها بحران‌زا می‌باشد، در دستور کار قرار داده است.

۳- تیم بوش با نگاهی ایدئولوژیک و قوم‌مدرانه، عقلانیت نهفته در منطق بازدارندگی (ناشی از مجهز شدن به سلاح‌های هسته‌ای) را مختص دنیای غرب می‌دانند و کشورهای دیگر را غیرمنطقی و غیرعقلانی تصور کرده‌اند.

۴- سیاست‌های یک جانبه‌ی امریکا در خاورمیانه پس از حادثه سپتامبر ضمن تضعیف همکاری و چندجانبه‌گرایی باعث بی‌حیثیت کردن نهادهای بین‌المللی خاصه شورای امنیت شده است.

۵- پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، دولت امریکا گفتمان نظامی را که بر اثر گفتمان جهانی شدن به حاشیه رفته بود، مجدداً وارد متن کرد. به این ترتیب بازیگران فراملی و فراملی که نقش مهمی در ایجاد ثبات و صلح بازی می‌کردند در محاق قرار داده و نظامی‌گری را خاصه در منطقه‌ی خاورمیانه پررنگ‌تر از گذشته کرد.

۶- همکاری‌های منطقه‌ای تجاری و اقتصادی در خاورمیانه که رشد تدریجی آن عامل صلح و ثبات است، مجدداً پس از حادثه سپتامبر در ذیل فضای امنیتی ایجاد شده توسط امریکا تحت الشعاع قرار گرفته است.

۷- عملکرد امریکا در خاورمیانه عامل تضعیف حقوق بین‌الملل شد. رویه‌ی تفسیر موسع از منشور، توسط کشورهای قدرتمند می‌تواند خطری بسیار جدی برای جامعه‌ی بین‌الملل باشد.

۸- الزامات سرمایه‌داری در جامعه امریکا، این دولت را در جهت فرصت‌زایی از تهدیدزاترین نقطه‌ی جهان ترغیب کرده است. از منظری متفاوت (مارکسیسم) امریکا با عناوین و پوشش‌های ایدئولوژیک از قبیل بسط آزادی و دموکراسی و مبارزه با تروریسم در حقیقت به دنبال تسلط بر شاه‌هرگ انرژی جهان در جهت تداوم سلطه اقتصادی و نظامی خود می‌باشد.

فهرست منابع

- فارسی

- برژنسکی، (۱۳۸۲)، شن‌های روان هژمونی، ترجمه معاونت سیاست خارجی، مجله برداشت اول، سال سوم، شماره ۲۱.
- تاجیک، محمدرضا، (۱۳۸۱)، گفتمان، فصلنامه گفتمان، سال پنجم.
- سریع‌القلم، محمود، (۱۳۸۱)، مبانی نظری در سیاست خارجی بوش، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، جلد ۱۳.
- سلیمی، حسین، (۱۳۸۴)، نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن، تهران: انتشارات سمت.
- جان بایلیس و استیو اسمیت، (۱۳۸۳)، جهانی شدن سیاست، ترجمه قاسم راه چمنی و دیگران، تهران: موسسه ابرار.
- حوزه معاونت سیاسی، (۱۳۸۱)، دیدگاه‌های موجود در آمریکا در مورد بحران عراق، گاهنامه برداشت اول، سال دوم، شماره دوم.
- ذاکریان، مهدی، (۱۳۸۳)، امریکا از سازمان ملل تا یک جانبه‌گرایی، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، سال چهارم، شماره دوم.
- عسگرخانی، ابومحمد، (۱۳۸۳)، رژیم‌های بین‌المللی، تهران: نشر ابرار.
- قوام، سید عبدالعلی، (۱۳۸۴)، روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها، تهران: انتشارات سمت.
- کرمی، جهانگیر، (۱۳۸۳)، هویت و سیاست خارجی دولت‌ها، فصلنامه سیاست خارجی.
- گل محمدی، احمد، (۱۳۸۰)، جهانی شدن و بحران هویت، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۱۰.
- لمان، نیکلاس، (۱۳۸۲)، در پرتو دکترین نوین سیاست خارجی امریکا و نظم آینده جهان، فصلنامه راهبرد، شماره ۲۷.
- مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۳)، واقع‌گرایی، لیبرالیسم و جنگ امریکا علیه عراق، فصلنامه سیاست خارجی، سال هیجدهم.

- مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
- مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۲)، سازه انگاری به عنوان فرانظریه، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۶۵.
- مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۳)، مبانی فرانظری مکتب انگلیسی در روابط بین‌الملل، مجله پژوهش حقوق و سیاست دانشکده علامه طباطبائی.
- هادیان، ناصر، (۱۳۸۲)، نظریه‌ی سازنده‌گرایی، فصلنامه سیاست خارجی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه.
- والراشتاین، (۱۳۸۱)، عقاب به زمین خورده است، ترجمه علی اکبر بابا، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، سال ۵ و ۶، شماره ۴.
- ونت، الکساندر، (۳۸۴) نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی.

- انگلیسی

- Geoffrey kamp, (2002) Nixon center report, march.
- Kohoane, (2002) "Multilateral coeroive Diplomacy: not. myths of Empire" www.columbia. Eduyciaop.
- Richard Hass, (2004) the world on his dest, *Economist*.
- <http://www.nytimes. Com/rc/election 2004 president>.
- Rittbergervoker, (2002) "*Approches to the study of foregin policy drive from international relation theories*," center for international relations, institute of politicals science, university of Tubingen.